



روایت یک ازدواج پرماجرای فامیلی در گفت و گوی
«تیش» با خواستگاری که ۳۲ سال پشت در ماند

لیلی و مجنون

۱۴۰۰

داستان لیلی و مجنون و عشق افلاطونی‌شان فقط یک افسانه نیست؛

بگردید، در همین دنیای واقعی هم می‌توانید نمونه آن را پیدا کنید. کیومرث تیموری، اهل روستای بره کلک کشماهور از توابع شهرستان کوهدشت استان لرستان، یکی از همین عاشق‌هاست که همه جوره پای عشقش ایستاد. این روزها بسیاری از اهالی لرستان فقط در مورد او و ماجرای عاشقانه عجیب و غریبی که داشت، صحبت می‌کنند. خیلی از هم‌ولایتی‌هایش هنوز هم باورش‌ان نمی‌شود بخت‌گره خورده او بالا خره باز شده است. حالا چه باور کنند چه باور نکنند، پنجشنبه و جمعه هفته گذشته مراسم عروسی تیموری برگزار شد و این پسر ۵۰ ساله پس از گذشت ۳۲ سال به وصال عروس ۴۵ ساله‌اش رسید.

لیلا حسین‌زاده
تیش

سال‌های نه چندان دور، مثل حالا نبود که بعضی از جوان‌ها، برای خودشان بپزند و بدوزند و بعد تازه پدر و مادرهای‌شان را در جریان بگذارند. به قول قدیمی‌ها، آن موقع‌ها، حرمت و احترامی بود و کوچک‌ترها بدون اجازه بزرگ‌ترها قدم از قدم بر نمی‌داشتند، چه برسد به این‌که دختر و پسر برای آینده خودشان انتخاب‌کنند. آن زمان‌ها، ریش سفیدان و مادران و عمه‌ها و خاله‌ها و بزرگان فامیل دور هم جمع می‌شدند و دخترها و پسرها را از همان سن کودکی برای هم نامزد می‌کردند. بزرگ هم که می‌شدند، می‌رفتند سرخانه و زندگی‌شان. عین ماجرایایی که تعریف کردیم هم برای تیموری اتفاق افتاد.

دل در گرو عشق دختر عمه

آن زمان، تیموری فقط پنج، شش سالش بود که پدر و مادرش تصمیم گرفتند برای او آستین بالا بزنند. او از ماجرای خواستگاری‌اش برای تیش تعریف می‌کند: «آن زمان بزرگ‌ترها می‌گفتند من و دختر عمه‌ام خیلی به هم می‌خوریم و بهتر است با هم ازدواج کنیم. یک نشان برای دختر عمه‌ام که آن زمان سه، چهار سالش بود، بردیم و بعد عمه و شوهر عمه‌ام گفتند اوالان کوچک است، بزرگ‌تر که شد، بیایید و عروس‌تان را ببرید. من اصلاً نمی‌فهمیدم ازدواج چیست و چه معنی دارد. به من گفته بودند وقتی بزرگ شوی، این دختر زن تو است و من فقط به این فکر می‌کردم. در این مدت با هم بازی می‌کردیم و به خانه هم می‌رفتیم. ۱۸ سالم که شد، پدر و مادرم تصمیم گرفتند عروس را بیاورند. هیچی نداشتیم. نه خانه نه ماشین. مثل حالا نبود که خیلی از دخترها انتظارات عجیب و غریب از پسرها دارند. قرار شد به خانه عمه‌ام برویم که از شانس بد ما، شوهر عمه‌ام فوت شد.» شوهر عمه تیموری آن زمان ۷۰ سالش بود و بارها به دامادش گفته بود که زودتر بیا و

عمه‌اش از چهار دیواری روستای‌شان به بیرون درز کرده بود و تمام روستاهای آن اطراف و حتی بعضی شهرهای نزدیک از ماجرای او صحبت می‌کردند. ماجرای عشق نافرجام آقای تیموری بسیاری از همشهری‌ها و هم‌ولایتی‌هایش را ناراحت کرده بود و همه دنبال راهی بودند تا بالاخره دست او را در دست عشقش بگذارند. دختر عمه هم حال و روز خوبی نداشت و تنها به تیموری به چشم همسر آینده‌اش نگاه می‌کرد. هرچه مردم دنبال راهی برای بهتر کردن اوضاع ازدواج تیموری و دختر عمه‌اش بودند اما آن بزرگ‌ترها به تنور آتش اختلاف می‌دیدند و وضعیت را بدتر می‌کردند.

پادر میانی ریش سفیدها

تیموری با همان لهجه زیبای روستایی، از زمانی می‌گوید که کم‌کم پای ریش سفیدها و بزرگان روستا به قضیه ازدواج او باز شد. تیموری بارها با آنان به خواستگاری دختر

کتک نمی‌زد، اما به‌شان می‌گفتم ما فامیل هستیم و این دختر مال من است. حق باید به حق‌دارش برسد. آنها هم می‌گفتند مبارکت باشد، ما نمی‌گیریم.» چشم تیموری دنبال عشق خودش بود. مردان ده و حتی خانواده خودش می‌گفتند بیا و دختر دیگری را برای زندگی انتخاب کن، اما با این‌که موهای سرو صورتش کم‌کم داشت سفید می‌شد، ولی او زیربار نمی‌رفت و عشق قدیمی خودش را می‌خواست.

لج و لجبازی بزرگ‌ترها

درد دوری از عشق و بی سروسامانی از یک طرف و غصه لج و لج‌بازی بعضی از بزرگ‌ترها با هم، حسابی تیموری را از زندگی انداخته بود. آن بزرگ‌ترها سایه همدیگر را با تیر می‌زدند و حتی در مراسم‌های ختم هم روی خوش به هم نشان نمی‌دادند. ماجرای عشق و دلدادگی آقا تیموری و دختر

از عاشقی تا ازدواج در گذر زمان

